

پرورش روی مستور هم از قیام خلق
 که خط سیر بروی کار خواهد دید
 که کل بوی تو بر تن جو صبح جا در بد
 چو که بگویم غم دلالت دل
 بهای وصل تو که جان بود خیر دارم
 که حسن یوسف صبری هر چه دید
 مرز آب سر شکر که بنیاد در آن تو
 جو باد میشد و بر خاک راه میخاطبید
 بود چنگ و رباب و بنید نمود که بود
 کل وجود من آفته چون کتابت شد
 پوماه روی تو در زیر زلف میدیدم
 ششم بر و تیر و شش خور و یک
 بب رسید مرا جان و بر بنیا مد کار
 بسر رسید آمد و طلب بسر رسید
 رشوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
 بجان لطفش و در گوش کن چو رو ایر
 در بست که دلدار پیامی نفرستاد
 نوشتن کلامی و سلامی نفرستاد
 صد آمد و ستادم و آن شاه سواد
 یکی ندوانید و سپیامی نفرستاد
 سوی من و منی صفت عقل ریزد
 ای و روشنی کبک حرامی نفرستاد
 دانست که خواهد شد غم من
 زبان خال و خط ساسد و امی نفرستاد
 دنیا که آن ساقی شکر لب شربت
 دانست که بخورم و جمای نفرستاد

چند که ز دم لاف کرامات وقتها
 هیچ خبر از هیچ مقامی نفرستاد
 حافظ با دلباش که او خواست نباشد
 کرشاه سلامی بعلمای نفرستاد
 خسر و کوی فلک در رخ جو کانتو باد
 ساحت کون و مکان عمر میداد
 ای که انشا رحمت شوکت شست
 عقل جان چاکر طراکش در بر باد
 طره جلوه طوبی قد چون سرو بند
 غیرت خلد برین ساحت لبانتو باد
 ز شهابی حیوانات و نباتات و جماد
 هر چه در عالم انکسنت بفرمانتو باد
 حافظ حننه با خلاص شاه خواتو شد
 لطف عام تو خطا بخش شاه خواتو باد
 صامت آفتاب هر نظر باد
 ز خوبی روی تو بت خوبتر باد
 همه زلف شاهین شهبه پرت را
 دل شاهان عالم زیر بر باد
 کسی که سینه از لفت بنا شد
 چو رافت در خم زیر و زبر باد
 دلی که عاشق رویت بنا شد
 همیشه غرق در خون جگر باد
 تان چون غده ات تا و کن کشاد
 دل هر چه من پیشش سپر باد
 چو لعل شکرین بوسه بخشاد
 مدافع جان من زو بر شکر باد